

معنای شعرهای زبان و ادبیات فارسی پیش دانشگاهی

درس ۱ نی نامه :

- ۱ – به کلام مولانا هنگامی که سخن می گوید و از جدایی ها و دوری ها شکوه می کند گوش کن.
- ۲ – از وقتی که مرا از اصل و اساس خود دور کرده اند همه ی آفریدگان با من هم ناله شده اند و نالیده اند.
- ۳ – برای بیان درد اشتیاق خود شنونده ای می خواهم که درد دوری از حق را درک کرده باشد و دلش از این جدایی سوخته باشد.
- ۴ – هر کسی که از اصل و اساس خود دور شده باشد سرانجام به اصل خود برمی گردد.
- ۵ – من ناله ی عشق به حق را برای همه سر داده ام و در این راه با آنها که سیرشان به سوی خدا کند است و کسانی که از سیر به سوی حق شادمان هستند همراه شده ام.
- ۶ – هرکس در حد فهم خود با من یار و همراه شد اما حقیقت وضع و حال مرا درک نکرد.
- ۷ – رازهایم در ناله هایم پنهان است اما چشم و گوش ظاهر نمی تواند راز این ناله ها را دریابد.
- ۸ – همان گونه که جسم و روح از هم پنهان نیستند و از هم آگاهی دارند اما به هیچ چشمی توانایی دیدن روح و جان داده نشده است.
- ۹ – صدای ناله ی نی چون آتش است باد نیست. الهی هرکه این ناله ی عاشقانه را ندارد وعاشق نیست نابود شود.
- ۱۰ – چیزی که نی را به ناله وامی دارد و در می جوشش به وجود می آورد عشق است.

۱۱ - نی همدم هر عاشق دوری کشیده ای است و نغمه هایش راز عاشق را فاش می کند و پرده را از مقابل جویای معرفت برمی دارد تا حقیقت را ببیند.

۱۲ - نی هم زهر و هم پادزهر است یعنی بسته به ظرفیت افراد می تواند درمان بخش یا دردآور باشد.

۱۳ - نی داستان راه خونین عشق را می گوید و داستان پر از رنج عاشقانی چون مجنون را بیان می کند.

۱۴ - هیچ کس جز عاشق و عارف نمی تواند حقیقت و رمز و راز عشق را دریابد همان گونه که فقط گوش وسیله ی مناسبی برای فهم سخنان زبان است.

۱۵ - ما عاشقان عمری را در غم و اندوه به سر می بریم و روز ها را با سوز دل به پایان می رسانیم.

۱۶ - روز ها اگر گذشتند بگو بگذرند باکی نداریم ای معشوقی که هیچ کس مثل تو پاک نیست تو بمان.

۱۷ - فقط ماهی دریای حق (عاشق - عارف) از غوطه خوردن در آب عشق و معرفت سیر نمی شود و هر کس عاشق نباشد از عشق ملول و خسته می گردد.

۱۸ - کسی که عاشق و عارف نباشد از حال و وضع عارف به خدا رسیده بی خبر است. پس باید کم تر سخن گفت. و سخن را پایان داد.

درس ۲ مناجات:

۱ - خدایا تو را یاد می کنم زیرا تو پاک و منزّه و پروردگاری و جز در راهی که تو راهنمایی کنی نمی روم.

۲ - فقط پیشگاه تو را جستجو می کنم و تنها به دنبال فضل و بخشش تو هستم (به سبب لطف تو در تلاشم) و فقط تو را به یگانگی می ستایم زیرا شایسته اش هستی.

۳ – تو دانا و بزرگ و بخشنده و مهربانی. تو مظهر فضل و دانش و شایسته ی ستایش هستی.

۴ – تو را نمی توان توصیف کرد چون در فهم بشر جای نمی گیری . کسی را نمی توان شبیه تو دانست زیرا در توهم انسان نیز نمی گنجی.

۵ – سراسر وجود تو عزت و شکوه و دانش و اطمینان و روشنایی و شادی و بخشش و پاداش است.

۶ – تو از همه ی امور پنهان آگاهی داری و همه ی عیب و نقص های ما را می پوشانی و همه ی کم و زیاد شدن ها به دست توست .

۷ – تمام وجود سنایی تو را به یگانگی می ستایید امید است که برای سنایی از آتش جهنم رهایی باشد.

درس ۳ کاوه ی دادخواه :

۱ – وقتی که جمشید نسبت به خداوند غرور ورزید شکست خورد و روزگارش تغییر کرد.

۲ – آن گوینده ی هوشمند چه سخن جالبی گفت : حتی اگر شاه شدی بیشتر در عبادت و اطاعت خدا تلاش کن.

۳ – هر کس نسبت به خداوند کفران و ناسپاسی کند از هر طرف بیم و ترس به وجودش راه می یابد.

۴ – روزگار جمشید سخت و بد شد و لطف مخصوص خداوند نسبت به او کم شد.

۵ – رسم دانایان از میان رفت و دارندگان تفکرات باطل به شهرت رسیدند.

۶ - هنر بی ارزش و جادوگری ارزشمند گردید. راستی و درستی پنهان شد و ستم و آسب آشکار گردید.

۷ - ستمگران در ارتکاب کارهای بد تسلط و قدرت یافتند و از خوبی جز به شکل پنهانی سخنی گفته نمی شد.

۸ - ضحاک جز بدآموزی و کشتار و غارتگری و سوزاندن اموال مردم کاری انجام نمی داد.

۹ - در همان زمان ناگهان از درگاه پادشاه (ضحاک) خروش مرد عدالت طلب (کاوه) بلند شد.

۱۰ - شخص ستم دیده (کاوه) را به نزد ضحاک فراخواندند و او را در کنار اشخاص مشهور نشاندهند.

۱۱ - ضحاک با ناراحتی و خشم به کاوه گفت : بگو که چه کسی به تو ستم کرده است؟

۱۲ - کاوه فریاد کشید و در حالی که با دست به سر خود می زد گفت: ای شاه خود تو به من ستم کردی. من کاوه ی عدالت طلب هستم.

۱۳ - مرد آهنگر بی ضرری هستم که از جانب شاه هر لحظه بر سر من ظلم و ستمی می آید.

۱۴ - تو چه شاه باشی و چه اژدها پیکر در این مورد باید قضاوت کنی.

۱۵ - اگر همه ی جهان محدوده ی حکومت توست چرا ما باید این اندازه رنج و سختی را تحمل کنیم.

۱۶ - تو باید در این اقدام ظالمانه به من حساب پس بدهی تا مردم جهان شگفت زده شوند.

۱۷ - شاید با حساب پس دادن تو مشخص شود که چگونه باز هم نوبت کشته شدن به فرزند من رسید.

۱۸ - مگر در هر جا باید مغز سر فرزندان مرا به ماران تو خوراند؟!؟

۱۹ - وقتی که کاوه همه ی استشهدانامه ی ضحاک را فوراً در نزد بزرگان آن کشور خواند،

۲۰ - فریاد کشید که ای حمایت کنندگان ضحاک شیطان صفت که ترس از خدای جهان را رها کردید،

۲۱ - همه ی شما با این کارها به سوی جهنم در حرکتید و به سخنان ضحاک علاقه مند شده اید.

۲۲ - من این استشهدانامه را گواهی نمی کنم و هرگز از پادشاه نمی ترسم.

۲۳ - فریاد کشید و در حالی که از خشم می لرزید، از جا بلند شد و استشهدانامه را پاره کرد و زیر پا انداخت.

۲۴ - کاوه در حالی که فرزند عزیزش با او بود از ایوان فریادکنان خارج شد و به خیابان رفت.

۲۵ - وقتی که کاوه از نزد شاه بیرون آمد ، مردم بازار دور او جمع شدند.

۲۶ - فریاد می کشید و عدالت خواهی می کرد و همه ی مردم را به عدالت خواهی دعوت می کرد.

۲۷ - از همان چرمی که آهنگرها به وقت ضربه زدن با پتک، روی پایشان را با آن می پوشانند،

۲۸ - کاوه همان را بر روی نیزه آویخت و در همان زمان سروصدای مردم بلند شد.

- ۲۹ - کاوه در حالی که نیزه (پرچم) در دستش بود فریادکنان می رفت و می گفت ای ناموران خداپرست!
- ۳۰ - کسی که آرزوی پیوستن به فریدون را دارد، باید از اطاعت ضحاک خودداری کند.
- ۳۱ - برخیزید و قیام کنید زیرا این شاه شیطان صفت است و قلباً دشمن خداست.
- ۳۲ - با آن چرم کم ارزش ناشایست ، دوست و دشمن از هم شناخته شدند.
- ۳۳ - مرد پهلوان ،کاوه، پیشاپیش مردم می رفت و سپاهی نه چندان کوچک اطراف او جمع شدند.
- ۳۴ - او می دانست که فریدون کجاست بنابراین مستقیماً به طرف فریدون حرکت کرد.
- ۳۵ - بر روی بام ها و در و دیوار شهر تعدادی از مردم که چیزی از جنگ می دانستند ، مستقر بودند.
- ۳۶ - از روی دیوارها خشت (آجر / نیزه ی کوچک) و از روی بام ها سنگ و در خیابان شمشیر و تیر خدنگ،
- ۳۷ - مثل باران که از ابر سیاه ببارد، می بارید و کسی جای امنی برای ماندن نداشت.
- ۳۸ - جوانان شهر نیز مثل پیرانی که جنگ آزموده بودند،
- ۳۹ - به سوی لشکر فریدون رفتند و از نیرنگ و فریب ضحاک خارج شدند.

درس ۴ دریای کرانه ناپدید

- ۱ - عشق او دوباره مرا به بند کشید و گرفتار کرد و تلاًش فراوان من (برای رهایی از عشق) سودمند نشد.
- ۲ - عشق مانند دریایی بی کران است ای انسان عاقل با عقل حسابگر در این دریای عشق نمی توان شنا کرد و به ساحل رسید.

- ۸- خسرو : اگر خرامان (با ناز) در خانه ی شیرین بروی چه می کنی؟ فرهاد : سرم را زیر پایش می گذارم.
- ۹- خسرو: اگر چشم تو را زخمی کند چه می کنی؟ فرهاد: چشم دیگرم را نیز زیر پایش می گذارم.
- ۱۰- خسرو : اگر کسی شیرین را تصاحب کند چه می کنی؟ فرهاد: اگر چون سنگ نیز سخت باشد، با آهن (تیشه ی آهنی) او را درهم خواهم کوفت.
- ۱۱- خسرو : اگر راهی به وصال شیرین پیدا نکنی چه می کنی؟ فرهاد : دیدن او که چون ماه زیباست از دور نیز شایسته است.
- ۱۲- خسرو : دوری از ماه شایسته نیست. فرهاد : عاشق دیوانه اگر از ماه دور باشد بهتر است.
- ۱۳- خسرو : اگر شیرین همه ی دارایی تو را تقاضا کند چه می کنی؟ فرهاد : با ناله و زاری از خدا می خواهم که شیرین چنین تقاضایی کند.
- ۱۴- خسرو : اگر شیرین با هدیه گرفتن سر تو راضی شود چه می کنی؟ فرهاد : فوراً سر و جانم را فدایش می کنم.
- ۱۵- خسرو: عشق و دوستی شیرین را رها کن. فرهاد: چنین کاری از عاشقان و دوستان بر نمی آید.
- ۱۶- خسرو : با رها کردن عشق آرامش پیدا کن این کار (عشق تو) کاری نسنجیده است. فرهاد : آرامش و آسایش بر من حرام است.
- ۱۷- خسرو : برو و در این درد عشق شکیبایی پیشه کن. فرهاد : بدون جان (معشوق) چگونه می توانم شکیبایی کنم؟ (نمی توانم بدون معشوق شکیبای باشم.)
- ۱۸- خسرو : هیچ کس در نتیجه ی صبر و شکیبایی شرمنده نمی شود. فرهاد : دل می تواند شکیبای باشد حال آن که من دل خود را از دست داده ام.

۱۹- خسرو : به خاطر این عشق حال و وضعت بسیار خراب و نامناسب است. فرهاد : هیچ کاری از عاشقی بهتر نیست.

۲۰- خسرو : تو بیهوده جانت را به خطر نینداز . بسیاری از افراد خواهان شیرین هستند. فرهاد : جان و دل بدون دوست (شیرین) دشمن من هستند.

۲۱- خسرو : عشق شیرین را از دلت دور کن. فرهاد : در آن صورت بدون شیرین که چون جان برایم عزیز است نمی توانم زندگی کنم.

۲۲- خسرو : شیرین متعلق به من شد. (همسرم شد.) دیگر از او یاد مکن. فرهاد : من بیچاره نمی توانم از او یاد نکنم. (از او یاد می کنم.)

۲۳- خسرو : اگر من به شیرین نگاهی کنم تو چه می کنی؟ فرهاد : با آه سوزناکی دنیا را به آتش می کشم. (نفرینت می کنم.)

۲۴- وقتی که خسرو در پاسخ دادنهای محکم فرهاد ناتوان شد بیشتر پرسیدن را به صلاح خود ندانست.

۲۵- به دوستان خود گفت از بین تمام انسان ها کسی را به این حاضر جوابی و بدیهه گویی ندیدم.

درس ۶ اکسیر عشق :

۱- از در وارد شدی و من بی اختیار شدم انگار با آمدن تو کاملاً اختیارم را از دست داده ام و به جهان دیگری رفته ام.

۲- منتظر بودم تا این که چه کسی از معشوق خبری برایم می آورد، ناگاه خود معشوق وارد شد و من بیهوش شدم.

۳- با خود گفتم معشوق را ببینم شاید درد آرزومندی ام آرام شود اما با دیدن او اشتیاقم بیشتر شد.

۴- من مثل شب‌نم در مقابل آفتاب وجود معشوق افتاده بودم عشقش به جانم تابید و من والامقام شدم.

۵- گرچه گاهی با پا ومدتی با سر (با اشتیاق فراوان) به سوی معشوق رفتم، رفتن به نزد معشوق برایم ممکن نشد.

۶- برای این که راه رفتن او را خوب تماشا کنم و سخن گفتنش را خوب بشنوم همه ی وجود من گوش و چشم شد. (در دیدن و شنیدن بسیار دقیق شدم.)

۷- من که اولین بار با دیدن او بینا و بصیر شدم نمی توانم نگاهش نکنم.

۸- ای معشوق! اگر دور از تو یک روز و یک لحظه آسوده و آرام زندگی کرده باشم، نسبت به تو وفادار نبودم.

۹- معشوق توجهی به صید من نداشت من خودم اسیر نگاه همچون کمند او شدم.

۱۰- به من می گویند ای سعدی! چه کسی چهره ی سرخ تو را زرد کرد. (تو را ضعیف و ناتوان و عاشق کرد.) عشق همچون کیمیا با وجود

بی ارزش غیرعاشق من در آمیخت و من به کمال رسیدم.

درس ۷ بهار عمر:

- ای کسی که لاله زار عمر از پرتو فروغ رخسار تو شاد و خرم می شود، برگرد که بدون چهره ی زیبای تو شادابی و طراوت زندگی ما رفته است .

(فروغ رخ استعاره دارد : چهره مانند آفتاب نور دارد ، عمر مانند لاله زار است ، رو مانند گل است و عمر مانند بهار است عمر به درخت یا بوته ای تشبیه

شده)

۲ - اگر از چشم ما اشک مانند باران می چکد رواست ، زیرا که درغم تو روزگار
عمر ما مانند برق گذشت و از آن چیزی ندیدیم . (سرشک مانند باران و روزگار عمر
مانند برق است)

۳ - این یک دو دقیقه که ممکن است؛ وعده دیدار را به جای آور، کارما را دریاب و به
کارما رسیدگی کن زیرا پایان زندگی معلوم نیست کارما : کاری که ما داریم ، ضرورتی
که پیش آمده است .

۴ - تا کی می خواهی می صبحگاهی بخوری و به خواب شیرین بامدادی بروی؟ آگاه باش
که اختیار عمر از ما گذشت و دیگر اختیاری نمانده است اختیار عمر گذشت: اختیار زندگی
از دست ما در رفته . مفهوم: (از خواب غفلت بیدار شو و خوشی های زودگذر زندگی را
رها کن)

۵ - دیروز در حال گذشتن بود، و به ما نظری نکرد ، بیچاره دل ما هیچ سودی از گذشت
عمر و گذرگاه های زندگی ندید. در گذار بود : در حال گذشتن بود // گذار عمر : گذشتن
عمر ، گذرگاه عمر . ///

۶ - در هر طرف کمین گاه و سنگری از خیل حوادث هست از آن جهت است که سوار عمر
عنان گسسته می دواند.

عنان گسسته دواندن : عنان اسب را رها کردن تا اسب با سرعت تمام حرکت کند.

سوار عمر: آن کسی که بر عمر سوار شده و اختیار آن را از دست داده ولیکن خوش می
گذراند. مانند قمار بازان و باده خواران // خیل حوادث: اضافه تشبیهی حوادث به سبب
زیادی بهد رمه و گله اسبان همانند شده است . (خیل به معنی گروه اسبان و سپاه با
کلمه های عنان و سوار تناسب دارد)

۷- من بدون عمر زنده ام و این شگفت و عجیب نیست ؛ زیرا کسی روز جدایی از معشوق را عمر حساب نمی کند . (در بی عمر زنده ام پارادوکس ، مصراع دوم استفهام انکاری)

۸- ای حافظ سخن (شعر) بگو زیرا در این دنیا سخن (شعر) است که از قلم تو به عنوان یادگار عمر زندگی می ماند .

(صفحہی جهان تشبیه یا استعاره‌ی مکنیه ، نقش استعاره از سخن ، قلم مجازا نوشتن یا توانایی نوشتن) (توحید فروغی با استفاده از شرح حافظ از دکتر بهروز ثروتیان)

درس ۸ مجنون و عیب جو :

- ۱- روزی شخص عیب جویی به مجنون گفت: معشوقی زیباتر از لیلی پیدا کن.
- ۲- زیرا اگرچه لیلی در نظر تو مثل حوری بهشت زیباست هر جزئی از زیبایی اش نقصی دارد.
- ۳- مجنون از سخن عیب جو خشمگین شد ولی در میان همان خشم و ناراحتی خندید وگفت:
- ۴- اگر لیلی را از چشم مجنون ببینی (با دیدگاه عاشقانه به لیلی بنگری.) جز خوبی و زیبایی در او نمی بینی.
- ۵- تو که ظاهر بین هستی و فقط به ظاهر زلف و چهره ی لیلی نگاه می کنی کیفیت زیبایی او را درک نخواهی کرد.
- ۶- تو قد لیلی را می بینی در حالی که مجنون تجلی با ناز رفتنش را تماشا می کند. تو به چشم لیلی نگاه می کنی اما مجنون نگاه چشمک زن او را می نگرد.
- ۷- تو موی لیلی را می بینی ولی مجنون پیچ و تاب زیبای گیسویش را تماشا می کند. تو به ابرویش نگاه می کنی اما مجنون اشارات و رمزهایی را که لیلی به ابرو می نماید تماشا می کند.

۸- دل مجنون از خنده های شیرین لیلی خون شده است اما تو به ظاهر لب و دندانش نگاه می کنی که چه شکلی است؟

۹- کسی که تو او را لیلی نامیده ای همان لیلی نیست که آرامش و قرار را از دل من ربوده است.

درس ۹ سپیده ی آشنا :

درس ۱۰ قلب مادر :

۱- معشوقه به عاشق پیغام داد که مادر تو با من جنگ و دعوا می کند.

۲- هر جا، همین که از دور مرا می بیند اخم و بد اخلاقی می کند و چین به ابرو می اندازد.

۳- با نگاه خشم آلود خود به دل نازک من تیر می زند.

۴- همان گونه که سنگ را از دهانه ی قلب سنگ پرت می کنند مرا از در خانه دور می کنند.

۵- تا زمانی که مادر بی رحم تو زنده است شیرینی های زندگی به کام من و تو تلخ است.

۶- تا دل مادرت را به خون نکشی من با تو صمیمی و یکدل نمی شوم.

۷- اگر می خواهی به وصال من برسی باید همین لحظه بدون ترس و توقف،

۸- روی و سینه ی تنگ او را پاره کنی و دلش را از سینه ی تنگش بیرون بیاوری.

۹- آن دل را در حالی که هنوز گرم و به خون آغشته است نزد من آوری تا از دل همچون آینه ی من زنگار دشمنی و کدورت را پاک کند.

۱۰- عاشق نادان بی فرهنگ عاشق نه بلکه آن شخص بدکار و گناهکار و ننگین،

۱۱ - احترام به مادر را فراموش کرد و در حالی که از نوشیدن شراب مست و از کشیدن حشیش دیوانه بود،

۱۲ - رفت و مادر خود را بر روی زمین انداخت سینه اش را پاره کرد و دلش را بیرون کشید و به دست گرفت.

۱۳ - در حالی که قلب مادر مثل نارنج در دستش بود به سمت خانه ی معشوق حرکت کرد.

۱۴ - اتفاقاً دم در به زمین خورد و آرنج دستش کمی زخمی شد.

۱۵ - آن دل گرمی که هنوز جان داشت و می تپید از دست آن جوان بی فرهنگ به زمین افتاد.

۱۶ - جوان وقتی که دوباره برخاست و قصد برداشتن دل را کرد،

۱۷ - شنید که از آن دل به خون آغشته این صدا آهسته به گوش می رسد:

۱۸ - آه دست پسرم خراشیده شد. وای پای پسرم به سنگ خورد.

درس ۱۱ کیش مهر :

۱ - بارها گفته ام و باز می گویم که آیین من مهر و محبت نسبت به معشوق است.

۲ - در آیین عشق و محبت مستی عارفانه ستوده است و غیر عاشقان از این گروه خارج اند.

۳ - عاشقان واقعی توجهی به شادی و آسایش و خوردن و خوابیدن ندارند.

۴ - در کوی عاشقان بین دل و کامیابی های دنیایی مانع ایجاد کرده اند. (عاشقان باید به کامیابی های دنیایی بی توجه باشند تا به معشوق برسند.)

۵- چه عاشقانی که همچون فرهاد در کوه ها مرده اند و چه عارفانی که چون حلاج به دار آویخته شده اند.

۶- جهان جز دلی عاشق و محبت نسبت به معشوق هیچ چیز به جز خیالات و غرور ابلهانه ندارد.

۷- اما جوانمردان و پارسایان عاشق هیچ گاه به مادیات توجهی نمی کنند.

۸- عارفان و عاشقان بزرگ که آزاده هستند وابستگی های مادی را از خود دور می کنند.

۹- چه گل های رنگارنگی که کنار جویبارها شکفته شده اند و پرپر گشته اند و رفته اند.

۱۰- در فصل بهار که آسمان در گلزار با بارش باران گویی بر عروس شاباش می ریزد،

۱۱- سبزه در دشت و صحرا می روید و گل سرخ در گلزارها می شکفتد،

۱۲- و بوته ی گل سرخ کنار جویبار در آب همچون آینه چهره اش را می آراید،

۱۳- شاخه ی گل سرخ در آغوش گل نیلوفر می رود و گل های انار با ناز فراوان می رقصند،

۱۴- باد بامدادی (نسیم سحر) سبب شکفتن غنچه می شود و بلبل آوازهای دل نشین می خواند،

۱۵- به یاد ابروی خمیده و کمانی زیبارویان در مجلس عاشقان و عارفان سرمست شراب عشق الهی را بنوش. از بیت دهم تا پایان بیت پانزدهم موقوف المعانی هستند.

۱۶- با نوشیدن شراب عشق و معرفت مشکلات و رازهای جهان را حل کن (بگشا) زیرا شراب عشق مشکلات را آسان می کند. شود آسان زعشق کاری چند - که بود نزد عقل بس دشوار

۱۷ - از دنیا فریب مخور و آگاه باش که در کنار زیبایی های ظاهریش سختی ها و مشکلات و بلاهای بسیار نهفته است.

۱۸ - یوسته شراب عشق الهی را در مجلس عاشقان و عارفان سرمست بنوش و از این مستی گرم و پر نشاط باش. بگذار غیر عاشقان بر تو خرده بگیرند. (توجهی به نظر آنان نکن).

سرود عشق

از امام خمینی (ره)

۱ - بهار (انقلاب ، دوران خوشی و شادابی و سرزندگی و آزادی) فرارسید و گلستان (کشور ایران ، دنیا) روشن شد و به خوشی و شادابی و آزادی رسید و چمنزار (ایران) به خاطر حضور یار (خدا) شاداب شد . (لاله می تواند نماد شادابی و خوشحالی باشد) عبارات داخل کمانک استعاره اند از کلمات قبل .

۲ - عشق مانند سرودی از زبان پرندگان چمنزار (آزادی خواهان و مردم ایران) به گوش می رسد و زیبایی چهره ی یار (خدا) و یاد او در چهره ی مردم نمایان است (مردم عشق خدا دارند و در چهره شان دیده می شود)

۳ - به ساقی عاشق زیبا (واسطه ی فیض الهی) خبر رسید که همه جای دشت (ایران) مانند چهره ی مستان پر از شادی شد .

۴ - به غنچه (آن که از دید مردم پنهان است) بگو که خود را نشان بدهد ؛ زیرا که پرنده ی دل من به خاطر دوری و جدایی از چهره ات آشفته شده است . (غنچه استعاره دارد و مرغ دل تشبیه و پرده افکندن کنایه)

۵ - من به خاطر اوضاعی که دل به خاطر عشق دارد ، رنج زیادی دیده ام که قابل پرسش نیست و به خاطر عشق معشوق ، اشکم مانند باران فرو می ریزد . (معنی و توضیحات این درس از محمد حسین برجی است .)

درس ۱۲ رباعی و دوبیتی دیروز :

- ۱- هر سبزه ای که در کنار جویباری روییده است شبیه مویی است که در کنار لب انسان خوب و خوش اخلاقی روییده باشد.
- ۲- مواظب باش که به قصد خواری و حقارت بر سر سبزه پا نگذاری زیرا آن سبزه از خاک مزار انسان زیبارویی روییده است.
- ۱- آرزو می کنم که دل اشخاص بی وفا پر از غم و اندوه آزار دهنده ی دنیا شود. خدایا هر کس که وفادار نیست بمیرد. (غم : اندوه دنیاست و منفی است.)
- ۲- دیدی که هیچ کس جز غم عشق یادی از من نکرد. هزار آفرین بر غم عشق باد. (غم : غم عشق است و مثبت است.)
- ۱- کاری نکن که برایت مشکل ایجاد شود و دنیای به این گستردگی برای تو تنگ شود . (زندگیست سخت شود.)
- ۲- در فردای قیامت که فرشتگان نامه ی اعمال انسانها را می خوانند، تو از خواننده شدن نامه ات ننگ داشته باشی.

رباعی و دوبیتی امروز :

- ۱- هنگام سحر بر شاخه ی درختی در باغ پرنده ی آوازخوانی چه زیبا می گفت:
 - ۲- هرچه که در دل داری بگو چه سرودی باشد چه ناله و آه و زاری ای.
- ***
- ۱- ای دل من بیا پرواز کنیم و از اینجا برویم و راه هدفی دیگر را در پیش بگیریم.
 - ۲- بیا تا خدا را که گم کرده ی قدیمی ماست از شهید سراغ بگیریم.
- ***

۱۰- از شخص نادانی که به اندازه ی ده نفر سخن می گوید بپرهیز. مثل دانایان یک سخن بگو و حساب شده حرف بزن.

۱۱- سخنان بسیاری گفتی و همه اش اشتباه است. اگر دانا هستی یک سخن بگو و درست بگو.

۱۲- انسان نباید چیزی را پنهانی بگوید که اگر آشکار شد شرمنده شود.

۱۳- کنار دیوار زیاد پشت سرگویی نکن. شاید پشت دیوار کسی برای شنیدن باشد.

۱۴- راز در درون دل تو زندانی است. مواظب باش تا در دلت را باز نییند.

۱۵- انسان دانا به این دلیل ساکت است که می بیند شمع به دلیل زبان آوری سوخته است.

درس ۱۷ مست و هشیار :

۱- مامور اجرای احکام دینی مستی را در راه دید و یقه اش را گرفت. مست گفت: ای دوست عزیز این که گرفته ای پیراهن است نه افسار.

۲- گفت: تو مست هستی و به همین سبب نامتعادل راه می روی. مست پاسخ داد تقصیر راه رفتن من نیست، راه ناهموار است. (اجتماع نابسامان است.)

۳- گفت باید تو را تا خانه ی قاضی ببرم. مست گفت برو صبح بیا زیرا نیمه شب قاضی خوابیده است.

۴- گفت خانه ی فرمانروا نزدیک است . به آنجا برویم. گفت از کجا معلوم است که فرمانروا در میخانه نباشد.

۵- گفت در مسجد بخواب تا به نگهبان خبر دهم. مست گفت مسجد محل خوابیدن شخص بدکار نیست.

۶- گفت مخفیانه پولی به من بده و خود را نجات بده. مست گفت کار دین با رشوه دادن درست نمی شود.

۷- گفت به عنوان جریمه لباست را از تو می گیرم. گفت لباسم پوسیده است و جز تار و پود سستی از آن نمانده است.

۸- گفت هشیار و آگاه نیستی که کلاه از سرت افتاده است. گفت باید انسان عاقل باشد بی کلاهی ننگ نیست. (عقل باید در سر باشد نه کلاه بر سر.)

۹- گفت زیاد شراب نوشیده ای بدان سبب است که این گونه مست شده ای. مست گفت ای شخص بیهوده گو کم یا زیاد خوردن شراب مهم نیست. (مهم نفی نفس شراب خواری است.)

۱۰- گفت شخص هشیار باید مست را هشتاد تازیانه بزند. مست گفت اگر می توانی هشیاری بیار زیرا کسی در این شهر هشیار و آگاه

درس ۱۸ گویی بط سفید جامه.....:

۱- قمری خاکستری رنگ شروع به آواز خواندن کرد و سیاهی گوش کبک به شکلی است که گویی در سوراخ گوش خود مشک ریخته است.

۲- بلبل ها و قمری های دوست داشتنی شاد و آواز خوان هستند. سیاهی درون لاله مثل مشک است و زنبور عسل شهد در دهان دارد.

۳- سوسن بوی خوش دارد و بوته ی گل سرخ شکوفا شده است و با آمدن اردیبهشت زین مثل بهشت جاودان زیبا شده است.

۴- مرغ حق خود را از شاخه ی درخت آویخته است و سیاهی بال زاغ به گونه ای است که انگار بر بالهایش غالیه مالیده است.

۵- ابر بهاری از دور می آید و ابر چون اسب سیاهی است که از سمش مروارید ارزشمند(باران)ریخته است.

۷- مرغابی سفید آنقدر تمیز است که گویی لباسش را با صابون شسته است و سرخی پای کبک به شکلی است که انگار پایش را در کاسه ی خون فرو برده است.

۸- بلبل بر شاخه های پر طراوت گل سرخ به نغمه خوانی مشغول استودر بهار سبزه در صحرا روییده است.

۹- لاله در کنار جویبار شکفته است. چادر سبزه، سبز رنگ و چادر لاله سرخ آتشین است.

درس ۱۹ دماوندیه :

۱- ای دماوند که همچون دیو سپیدی اسیر و بی حرکت هستی. ای گنبد بلند آسمان!

۲- چون سربازی کلاهخودی از نقره (برف) بر سر گذاشته ای و کمربندی آهنین (سنگهای میانه کوه) به کمر بسته ای.

۳- برای این که مردم چهره ات را نبینند روی زیباییت را در پشت ابر پنهان کرده ای. (بسیار بلندی)

۴- برای این که از هم صحبتی با انسان های حیوان صفت و این مردم نامبارک شیطان صفت نجات یابی،

۵- با خورشید پیمان دوستی بسته ای و با سیاره ی مشتری، هم پیمان شده ای. (بسیار بلندی)

۶- وقتی که زمین از ستم آسمان این چنین خفه و ساکت و معلق شد،

۷- از خشم و عصبانیت مشتت بر آسمان زد. ای دماوند تو همان مشتت هستی.

۸- تو مشتت درشت روزگار هستی که از گذشت قرنهای طولانی به میراث مانده ای.

- ۹- ای مشت زمین! (دماوند) به آسمان برو و چند ضربه به آن بزن. (ناخر سندی شاعر از تقدیر)
- ۱۰- نه نه تو مشت روزگار نیستی. ای کوه من از سخنی که گفتم راضی نیستم.
- ۱۱- تو قلب یخ زده و غمگین زمین هستی که مدتی است از درد ورم کرده ای.
- ۱۲- برای اینکه درد ورم تسکین یابد بر روی آن کافور (برف) مالیده اند.
- ۱۳- ای دل روزگار (دماوند) منفجر شو! و آن آتش خشم درونت را پنهان شده میپسند.
- ۱۴- ساکت مباش. سخن بگو افسرده و غمگین مباش. شادمانه بخند.
- ۱۵- خشم درونت را مخفی نکن و از این شاعر جان سوخته نصیحتی را بپذیر.
- ۱۶- اگر آتش خشم درونت را پنهان نگه داری به جان تو قسم که جانت را می سوزاند.
- ۱۷- آسمان شیطان صفت نیرنگ باز بر دهان عمیق تو بندی محکم بسته است.
- ۱۸- حتی اگر مرا بکشند من بند دهانت را باز می کنم. (به تو آزادی بیان می دهم).
- ۱۹- از خشم درونم برقی بیرون می فرستم که دهان بند تو را بسوزاند.
- ۲۰- من این کار را می کنم و امیدوارم که این کار در نظر تو خوشایند باشد.
- ۲۱- تو آزاد شوی و مثل دیوی که از زندان نجات یافته باشد فریاد بکشی.
- ۲۲- فریاد تو در سراسر ایران حرکت و بیداری ایجاد می کند.
- ۲۳- و از برق دهانه ی آتشفشانان به همه جای ایران روشنی برسد.
- ۲۴- ای مادر پیر! دماوند! این نصیحت فرزند بد بخت خود (شاعر) را گوش کن.

۲۵- آن روسری سفید که نماد عجز و ناتوانی است از سر بردار و بر تختی کبود که نشان شوکت و قدرت است بنشین.

۲۶- مثل اژدهای سمی و شیر قدرتمند خشمگین فریاد کن.

۲۷- این حکومت ظالمانه را که بر ریا و دورویی بنا شده است ریشه کن و نابود کن.

۲۸- بنای این حکومت را از پایه خراب کن زیرا باید ظلم را ریشه کن و نابود کرد.

۲۹- انتقام انسانهای دانا و عاقل را از این حاکمان بی عقل و پست بگیر.

درس ۲۳ می تراود مهتاب

۱- نور مهتاب همچون قطرات آب از دیواره ی کوزه ی ماه تراوش می کند.

۲- افراد آگاه معدودی در این جامعه ی شب زده و تیره از ستم همچون شب تاب می درخشند.

۳- حتی یک لحظه هم مردم این اجتماع از خواب غفلت بر نمی خیزند
اما؛

۴- غم حاصل از بی خبری این مردم غافل؛

۵- خواب و آرامش را از چشمان اشک آلود من گرفته است.

۶- سپیده دم همچون من نگران و منتظر ایستاده است (تا شب غفلت به پایان رسد)

۷/۸- صبح از من می خواهد، که از نفس مسیحایی و جان بخش او، برای این قوم غفلت زده، خبری بیاورم و آنها را از زندگی حقیقی آگاه سازم.

۹/۱۰ - اما در راه رسیدن به این آرزو (بیداری مردم) تنها رنج و اندوه بسیار نصیبم می شود .

۱۱ - ساقه ی نازک گل آرزوهایم (بیداری مردم) ،

۱۲ - که باجان آن را پروردم؛

۱۳ - و با همه ی وجود آن را آبیاری و مراقبت کردم ؛

۱۴ - افسوس که در کنارم ، درهم شکسته و پژمرده می شود (امیدی به بیداری مردم ندارم) .

۱۵ - در این تاریکزار اجتماع سعی و تلاش می کنم .

۱۶ - تا دری در مقابل اندیشه و بینش مردم غافل باز کنم .

۱۷ - بیهوده انتظار میکشم؛

۱۸ - که کسی دری به رویم بگشاید .

۱۹ - ۲۰ - با این تلاش من در و دیوار این اجتماع فرسوده همچون آوار بر سرم فرو می ریزد .

۲۱ - نور مهتاب همچون قطرات آب از دیواره ی کوزه ی ماه به بیرون تراوش می کند .

۲۲ - افراد آگاه معدودی در این جامعه ی تاریک همچون شب تاب می درخشند .

۲۳/۲۴ - مردی تنها (نیما) بر در دهکده ی اجتماع ایستاده است / با پایی که از پیمودن راه دراز رسیدن به آرزوها آزرده شده ،

۲۵ - کوله باری از غم و اندوه بر دوش دارد .

۲۶- در حالیکه با نا امیدي دست بر
چارچوبِ در دارد، با خود می گوید :

۲۷/۲۸- غمِ حاصل از بی خبري این مردمِ غافل ؛ خواب را از چشمانِ اشک آلود من
گرفته است .

درس ۲۵ (صدای پای آب)

- اهل کاشانم (زادگاه)

۲ - ... - ۳- در آمدی مختصر دارم ، کمی هوش و اندکی ذوق .

۴- مادری دارم باروحي سبز و لطيف و باطراوت .

۵- دوستانی پاک و بی آلايش چون آبِ روان .

۶- و خدایی که بسیار به من نزدیک است ،

۷- و در کنار همه ی پدیده های کوچک و بزرگ حضور اورا احساس می کنم .

۸- من مسلمانم (بانگاهی نو)

۹- تمامی جلوه های زیبای هستی قبله گاه من است .

۱۰- چشمه همچون جانماری است که مرا به سمتِ پاکی و طراوت فرا می

خواند . نور ، مهرِ نماز من است و جلوه ای است از پرتوهای ایزدی .

۱۱- دشت و همه ی گستره ی زمین چون سجاده ای در برابرم گشوده شده و مرا

به سجده می خواند . :

(همه ی پدیده ها مرا به سوی خدا می خوانند.)

۱۲- من با هر تابش نور برای رازو نیاز با خالق آماده می شوم .

۱۳- نمازم همچون ماه و طیف نور سرشار از روشنایی و معرفت است .

۱۴ - نمازم زلال و خالص است. ۱۵ - نمازم سرشار از لطافت است .

۱۶ - هنگامیکه نسیم بر بلندای سرشاخه های سرو اذان می گوید و آنها را به حرکت درمی آورد به نماز می ایستم .

۱۷ - با هر رویش سبزه و علف مشغول نماز می شوم.

۱۸ - با هر خیزش موج برای نماز قیام می کنم .

(همواره با دیدن پدیده های خلقت مشغول تسبیح و تدبیر هستم .)

۱۹ - اهل کاشانم (کاشانی به وسعت همه ی جهان) ،

۲۰ - پیشه ی من نقاشی است .

۲۱-۲۲ - هر از گاهی تابلو هایی چون قفس با رنگ می سازم و به شما می فروشم ، تابلوهایی که (همچون قفس) نغمه های عاشقانه ی دل من در آن ها زندانی شده .

۲۳-۲۴ - (این قفسها ی ساخته از رنگ (تابلو) را به شما می فروشم) تا با نگاه کردن به آن ها دلتان (که تنهاست) تازه شود / (با نگاه کردن به آنها حس تنهایی دوباره در دل شما زنده و تازه شود) .

۲۵ - چه خیال های بیهوده ای ، ... می دانم ؛

۲۶ - تابلوها ی نقاشی من بی روح اند .

۲۷ - به خوبی می دانم تابلوهای نقاشی من مثل حوض بی ماهی ، حس و حرکت و پویایی ندارد.

۲۸ - ۲۹ - نمی دانم که چرا مردم نجابت را تنها به اسب و و زیبایی راتنها به کبوتر نسبت می دهند ؛

۳۰ - چرا هیچکس به کرکس به عنوان پدیده ی زیبا و شگفت خلقت نمی نگرد.

۳۱- آیا گل های کوچکِ شبدر در عظمت و شکوهِ خلقت از لاله های قرمزکم ترند ؟

۳۲- باید نوع نگاهمان رانسبت به پدیده هاو جهان هستی تغییر دهیم و عادت ها را کنار بگذاریم .

۳۳- ما نمی توانیم به حقیقت اسرارِ هستی دست پیدا کنیم .

۳۴-۳۶- اما شاید رسالت و وظیفه ی ما این باشد که ، میان آموزه های عرفانی و هیاهوومظاهرِ تکنولوژی عصر حاضر ، گوش به آوازِ حقیقت بسپاریم.

پیش از تو :

۱- ای امام قبل از تو مردم متحد نبودند و حکومت استبدادی مانده بود و آزادی از راه نمی رسید.

۲- دسته های مردم در ایران قبل از انقلاب بسیار بودند اما افسوس جرات اتحاد نداشتند.

۳- در ایران قبل از انقلاب که چون کویر سوخته و بی بهار بود حتی علف نمی توانست زیبا شود.

۴- بهار آزادی در عمق زمین پنهان بود اما بدون تو مقدمات آشکار شدنش فراهم نبود .

۵- دل های مردم اگر چه صاف بود ولی مردم از ترس ظلم و ستم با هم صمیمی نمی شدند .

۶- عشق مثل عقده ای در بغض پنهان بود و این عقیده انگار تصمیم نداشت که هیچگاه گشوده شود.

پایان



سایتز علی آموختن
درس خونا